

محمد حسن مولوی قندهاری

آقا محمد حسن مولوی مدتی در نجف اشرف به تحصیل علوم دینی اشتغال داشت ...



ولادت: 1319ق.

محل ولادت: قندهار

وفات: 1419ق.

محل دفن: مشهد

محل تحصیل: نجف

اساتید: حضرات میرزا محمد حسین نائینی ، آقا ضیاء الدین عراقی ریال سید ابوالحسن اصفهانی و...

تالیفات: جوانمرد پرنده در ترجمه احوال جعفر طیار و...

آقا محمد حسن مولوی مدتی در نجف اشرف به تحصیل علوم دینی اشتغال داشت و از همان هنگام به عنوان طلبه ای متقی شناخته می شد. عشق به اهل بیت (ع) در وجودش جاری و جلسات روضه خوانی او در نجف اشرف مشهور بود. زمان اقامت در نجف زیاد در شهر نمی ماند و بیرون از شهر قدم می زد مشهور بود که در جوانی به محضر حضرت ولی عصر (عج) مشرف شده است لیکن خودش انکار می کرد . سالیان اخیر در مشهد مقدس به سر می برد و محضرش محفل انس و معنویت بود. هر روز صبح خدمت امام رضا علیه السلام می رسید و حالات خاصی داشت . از در صحن کفش ها را بیرون می آورد و با پای برهنه داخل می شد در یکی از صحن ها حجره ای بود که چند مقبره در آن قرار داشت . صاحب حجره کلید را در اختیار ایشان گذاشته بود و ایشان هر روز یکی دو ساعت در آن حجره به دعا و زیارت می پرداخت نام خانه خود را به احترام حضرت صدیقه طاهره (س) بیت الاحزان گذاشته بود . اشخاصی که با او کاری یا حاجتی داشتند. حتی وقتی خود ایشان در آنجا نبود، چند دقیقه آنجا می نشستند و حاجت خود را می گرفتند و می رفتند.

این مرد الهی در رسیدگی به احوال نیازمندان همتی والا داشت تا جایی که در برهه ای از عمر با برکتش به صدها خانواده رسیدگی می کرد. از این بزرگ اشعاری نیز بر جای مانده که در آنها به گمنام تخلص می کرد. از خود ایشان نقل است : یک بار با حالی منقلب طبع رسایی در خود یافتم . قلم برداشتم ابیاتی در مدح امیر المومنین علیه السلام نوشتم . چهار سال گذشت . نمی دانستم این مدح قبول شده یا نه ! روزی بعد از ناهار در عالم رویا دیدم به کربلای معلای مشرف شده ام اما درهای حرم بسته است حالم دگرگون شد که چرا درها بسته است . پرسیدم درها باز می شوند ؟ گفتند آری یک ساعت دیگر! من از پنجره مشبکی که بالای سرمبارک قرار گرفته به داخل حرم نظر کردم . دیدم عده زیادی از علما حضور دارند و سرکرده همه آنها مرحوم حاج حسین قمی است . ایشان یکی یکی دستور می داد که فلان آقا برود بخواند و دیگران گریه می کردند. من مانند بچه ها از گوشه شباک فشار آوردم و ناگهان خود را در حرم و کنار مرحوم حاج حسین دیدم . ایشان همین که مرا دید فرمود: مولوی حسن!

برخیز و بخوان ! و من مثل اینکه به دلم الهام غیبی شد ، شروع کردم همان قصیده را خواندن .